۱

مجموعه است در معمّی

نزد اینجانب عزیز الله [illegible]

خط ۹۱۱

1 سد اسکندری

(و)

2 منظومهٔ حقیری

(و)

3 صغرای جامی

(و)

4 کبرای جامی

(و)

5 غیرها

فهرست رسائل این مجموعه بترتیب

مثنوی

در منقبت سید کاینات علیه و آله الصلوات

که اسامی شریفه حضرت آن بطریق

تعمیه استخراج میشود موسوم است

ببستهٔ اسکندری

٩٩٠

فعلاتن مفاعلن فعلات

بسم الله الرحمن الرحیم

محمد — بمقام سخن براز / باید آخر ز مدح کند آغاز

احمد — مدح آن خواجه کز علو مقام / بر فلک پا نهاد در یک گام

حامد — دل با وصاف او ست ... / جان ز نعتش ... کویا

محمود — بغم او خوش آنکه باشد ... / محو در خون دل زده دامن

عاقب — سوی خوان شفاعتش پیوست / بی اقبال عاصیان را دست

فاتح — شد ظاهر چو ماه عارض او / گشته مرآت جان بروی نکو

حاتم — دوم آهو صفت بهر منزل / تا فتد در خم کمندش دل

ماحی — ای خوش آن کو تهی دل از اغیار / کشته عرفی محبت یار

حاشر — هر شب از خسروز د آتش دل روز / اندرون حصار تن تا روز

نصیر — افکند گاه گریه زار و اسیر / قطره از جبین بصد تقصیر

داعی — کی فرو برد اشک ریزان / ز غمش آب بینی جوهر جان

سراج — بغمش جان و سیم ... سینه / باد داغش ... دردیا

منیر — بر دل مهر از چه داغ نکوست / مشتری سخن در آن هوا فق اوست

بشیر — گر رسد از شستن عشق بدرود / کو فرو دای یک نو قطره جزا

نذیر — دست ناور ... مهر زر دوش / در رو گوهر جدا نهد در پیش

رسول روی او آفتاب عالی شان
ماه ازو مهر طرف سیاره شان

نبی کلکم که راند مدحت او
بست جوزا کمر بخدمت او

هادی بینست چرخ نهم مهر دو سرا
آه دل تا چه دیدست ترا

مهتدی تو زبینش ابر گوهر بار
چه دیدن تا نماید دیدار

مهدی به قدم بر سر دیار طلب
در می کاهلی چیست طرب

حبیب هر طرف باد دل تو از کیم
اینچه باشد ز دیدنی می بینم

برهان که بود یارب انکه گریه کنان
بره شوق شود جگر پاره جان

کلیم کف بلبست سرم نهم جو بو
سوی آن بحر آشنایی رو

مجاهد رخنه سینه سازم آخر وقتش
تا نماید درسینه خار و خاشش

مطیع سر بسر ره قدم نهم از دوری
تا بر آن خاک رخ نهم رخ زار

امی گشته ام گرد همت از پی آن سر
که نهم سر بخدمت جانان

گرد دل دم بد بکشد نور
که شود منقش عیان از دور

خاک لطایف بحر گرد عیان
آمده سوی پیر اندل و جان

دیده بر خاک در برآرم آه
سوده مهر سو جبینی بر آن درگاه

شد جاروب انظر تو صفا
بری از جبرئیل آن جارا

ط چون کشد دران نشین نور
بسته بر سو تمام طره حور

یس — برنیاید زدین معماری / سالها ز ذیل مقداری

مزمل — بینم آخر عیان چو در کهر / ریک برق خود از ان کشور

مدثر — از غمش مهر کرد و تا شد قد / اثر دولتش بود سرمد

حجت — ای سر ما و خاک ان کهر کو / لبش از جان راحت است جای نکو

بیان — درد و علم زر طرار امغش / آمده تاج آبیتا نامش

قاسم — قلم ای دل بغزو حمد او / که ندارم گریز از مهر سو

نشفا — با چنان فر و عزتی کو راست / شرف کاینات از وست روا

نور — بعلا مانش از نکو سیری / بسته دل ما دمی و حور و پری

مبین — نور خود دید با ماه بر تو آن چهر / کرده حک خویش ز عارض مهر

حلیم — سوخته دل در رخ او کوکب / ماه او داغ مانده بر دل شب

امام — شد مرا دور از ان در شهوار / الذی آب دیده در بار

مصطفی — عارضش مصحف ایست دلکش از ان / لب از لطف دل در و دو جهان

مرتضی — مانده زخم ز عکس خال نکو / مهر و ن داغ تازه خون کرده

هاشمی — شد تا دید کو مهر باک / دریم اشیای دنیوی خاک

قریشی — قرص مه بین که دل شکسته او / مهر از روی چهر آشک فرو

خلیل — داغ حسرت بدل خجل زچه روست / مهر شب ز دور از ان سر کوست

بار گلبن قدرتش از ره انفاس — شاخ عزت نموده بر اطراف

شهید شد نمایش چها ز رکاب نهی — ماند بر چرخ باز بادشهی

علیم یک شبی از جلوه گاه آب گلشن — جانب عرش بین میل دلش

عزیز زره آمار کاخ عرش قرین — زیر پایش نموده گوی زمین

خطیب بملائک چو خطبه کرد ادا — باز ازانجا نهاد بر بالا

فصیح کردش ارواح قدس فرخنده جوش — زنده دل چون صف ملک ز خروش

رشید ساغر فیض بود در بر ده — رشح بیحد بدست آورده

رؤوف تا که آن شب بهار سدره نورد — رو بسوی قصر عالی کرد

رحیم

از درون سر کشیده زیر فراق — دیده دریا و طاقت صد طاق

حلق را آه دل کشیده علم — غرق باران اشک جان و زغم **مظهر**

آهن از بهر آن هوا خواست — طرب بیحد اندران اه است **طاهر**

در تب اشتیاق سایه ترحم — بس طبیبانه بر سر بالین **طبیب**

بدل خصم ناوک نیمش — قد گردون نگون بتعظیمش **صادق**

گردش چرخ نی زیاد هواست — بلکه سرگشته خاک کویش راست **ولی**

سوی من بین که نیست آن گمرهی — جز دل ریش در من مسکین **ابدع**

تا هوایش نهاده روی بجان — دید بحر عظیم کرده روان **واعظ**

١١

قطعه

جبین ماه ملک و ابرو زحیه پرنور است

از جبین ماه ملک آسمان مقصود است که شده و چهرگاه لفظ نور ظرف لفظ چه گشود که عبارت از حیه پرنور است منخفض است حقیقت اسم مذکور به عبارت نوکات و کلفات مستخرج خواهد شد و از کجا پرسید که این شد که کراسم مذکور بنوعی ببرد آمد و بهره از لفظ نیز داشت به ترتیبه احسن بود ۵

بپوشش فرش حرم تو سوده بیتالی

فواعد بود که از بپوشش لفظ فرش که آسمان است حقیقتی را و که نماند و اسم بیت ... کرده حرف اول لفظ ... انداز نده وی ... که از بپوشش لفظ فرش ... لفظ آنی بیان اتصال ... واحد

مکان زبیت شعبان اسمان آمد

از زبیت تو دارد ... شده و ظرف او لفظ احد ... آسمان ... اعتبار نموده شد ... لفظ مکان مضاف ... این خیال است م ۵

از زمکان رفیع که شود دلش تابی

... لفظ ... از است ... عبارت از است

الا لا الا لا الا لا الا لا له

الا لا الا دالا الا د الا له

١٥

٩

... لفظ تاره مشرق اعتبار کرده شد ... چه مشرق محل طلوع ... لفظ علی را ... اعتبار کرده شده که لفظ ... عبارت از وست ... خواهد گشت چه مغرب محل ... و لفظ تعالی مخصوصه ... خواهد شد و دیگر اطراف لفظ ملک که ... کاف ... عبارت از اسم ... مقصود بر آید تم

مصدق

دل ز مهرش غنوده خار بود سینه پیوسته دامن اندر خون

متقی

شب بلا بر دو غش نه خوشندم گرنه مه یک تو بار ابر سندم

مذکر

بذل چرخ مهر آن سر کوست مه یکی از چاکران در که اوست

حاجب

چشم بیدار مرکه باد و صلت باده با شوق در دلش از لیست

ناطق

نه یکی گوشه تکیه باشی و از طاق دل را تهی ز شیشه از او

سابق

نبود سال عمر را چو بقا آخر از سنتش مباش جدا

حریص

کشتن صبح قیامت پس قرن باری از شرع کوی و ملت و دین

مقتصد

مشو حکم دل که هست ترا مهر طرف صد بلا ز زلف و هوا

۱۱

قطعه

جبین ماه ملک وا نمی از جبه پر نور است

از جبین ماه ملک ... [illegible]

به پیش نرگس چرخم تو سوده سیب علی

[illegible]

مکان زبیت نعالی را آسمان آمد

از زبیت تو وارد کرده شد و ظرف او لفظ ... [illegible]

از زمکان رفیع که شد وحش ثابت

[illegible]

الا الا الا الا الا الا الله

الا الا الا الا الا الا اله

[illegible]

تا کی باشد مشرق و مغرب برای فلک
آفتاب مشتری با دامن فرمان بذیر

لفظ تا را مشرق اعتبار کرده شد ... [illegible] ... چه مشرق محل طلوع آفتاب است و لفظ ... [illegible]
اعتبار کرده شده که لفظ ... [illegible] ... چه مغرب محل ... [illegible]
آفتاب است و لفظ تعالی بخصوصه ... [illegible] ... شد و دیگر اطراف لفظ فلک که ... [illegible]
... [illegible] ... مشتری عبارت از اسم ... [illegible]

مصدق

دل ز مهرش بخورده خار بود خون
سینه پیوسته دامن اندر خون

[illegible]

متقی

شب بدرد و غمش نه خسبندم
گر نه مهر یک تو بار به پیوندم

[illegible]

مذکر

بندل چرخ مهر آن سر گوشت
هر یک از جا که آن در که او تست

[illegible]

حاجب

چشم بیدار هر که باکی و تست
باده شوق در دلش از لیست

[illegible]

ناطق

نه بیک گوشه ... [illegible]

سابق

حریص

مقتصد

[illegible]

بنیه

۱۲

۱۱

قطعه

جبین ماه ملک را بر از زهره پر نور است

از جبین ماه ... [illegible]

به پیش فرش حریم تو سوده پیشانی

[illegible]

مکان زینت قبا لای آسمان آمد

[illegible]

از غم مکان رفیع که شود پیش ثابتی

[illegible]

الا لا الا لا الا الا لا الا لا

الا لا الا الا الا الا لا

[illegible]

در ضمیرت عرصهٔ عالم مناسب بس حقیر

[illegible]

تا که باشد مشرق و مغرب بر این نیلی فلک آفتاب و مشتری باد از آن فرمان پذیر

لفظ تا را مشرق اعتبار کرده شد پس عین ازو ظاهر خواهد شد چه مشرق محل طلوع آفتاب است و لفظ [illegible] را
مغرب اعتبار کرده شده که لفظ تا عبارت از وست پس عین او [illegible] خواهد گشت چه مغرب محل [illegible]
آفتاب است و لفظ تعالی مخصوصه مستفاد خواهد شد و دیگر اطراف لفظ ملک که [illegible]
[illegible] کاف بیا مبدل می گردد [illegible] آفتاب و مشتری عبارت از [illegible] مقصود بر آید

مصدق

[illegible]

دل ز مهرش عقده خاری بود

سینه پیوسته دامن اندر خون

[illegible]

شب بدرد و غمش نه خفتندم

متقی

گر نه مهر یکی تو بار بر سندم

[illegible]

مذکر

بند چرخ مهر آن سر گوشت

هر یکی از چاکران درگه او

[illegible]

حاجب

چشم بیدار مرکب باد و چلچ

باده شوق در دلش ازلیست

[illegible]

۱۴

متوسط

بیست از خوف یا هست آگاهی / مست و آشفته بر سر راهی

کوع

با یدت بست پیش عذر بیار / کمری در میان استغفار

[illegible]

دل چه جوئی بجز [illegible] / [illegible]

آخ

سرو در باغ گر چه جلوه نماست / بر خرامان خمیدنش چه بقاست

[illegible]

شد گدای آستانت زان بود بالا مرجع / شاه انجم را علم بر در بپا از روشن ضمیر

زن [illegible] گفته شده و [illegible] که از [illegible] صاحب با استعانت باشد [illegible] و در مصراع ثانی [illegible]
عبارت شاه انجم را علم است [illegible]
شود و [illegible] علم [illegible] کرده این اراده کرده شد [illegible]
که عین [illegible] کشته [illegible] و مراد حاصل آید

[illegible]

دل ز تعظیم و جلال از بهر طرف بخاک راه / دیده خلق ز ایوان در که زاهل دارد کبر

مراد دل از تعظیم [illegible] است و دیگر لفظ ج را [illegible] شود و مجموع [illegible] خاک راه که [illegible] است [illegible] و مراد حاصل بجمول

[illegible]

رو در آیینه منجوید ز مهر سرو مه دلش / نان بخشش [illegible] کوکب هم فقرا و هم امیر

و لفظ آیینه [illegible] است [illegible] و با ملاحظه کرده شود [illegible] است با خورالت
و [illegible]

[illegible]

سر کشان را باشفیق و در سر وا فراشت / جبهه خاک آستانت هم امیر و هم فقیر

عبارت [illegible] و احتمال دارد [illegible] باشد و [illegible] اشارت [illegible] کرده شود و [illegible] استاد [illegible] لفظ را باشد
دیگر [illegible] لفظ [illegible] آن اعتبار کرده شود و این هنگام الف و نون [illegible] صفت خواهد بود و [illegible] شود که لفظ [illegible]
کرده و [illegible] تحلیل [illegible] شده [illegible] لفظ [illegible] بدل کرده [illegible] عبارت [illegible] افتاده
آن [illegible] خواهد بود [illegible] است و [illegible] کرده [illegible] و مراد از خاک آستانت [illegible] است

و [illegible] که [illegible] سرو [illegible] شده شود عبارت الف فی حاصل [illegible] باشد این عبارت [illegible] الف [illegible]
[illegible] الف [illegible]

[illegible]

مراد [illegible] است که [illegible] کرده [illegible] عبارت [illegible] است [illegible]
[illegible]

[illegible]

بلبل است این خوف با هیبت آگاهی | مست و آشفته بر سر راهی — **متوسط**

[illegible]

بایدت بست پیش حق بار | گمری در میان استغفار — **کریم**

[illegible]

نه جهان ماند و نه جهان چشم | نه بقای حقایق عالم — **حق**

[illegible]

مخزن جان ز بدن خالی دار | سهم بعد فکن در و از بار — **متین**

[illegible]

حفظ نفس از جهان بی حاصل | آفت بعد آورد در دل — **حافظ**

[illegible]

مطلب

هست این باغ گرچه جای طرب | لیک شیب تهی از مطلب

[illegible]

دل چه بندی بگلشن امید | که گیا روید از گلت جاوید — **اول**

[illegible]

سرو در باغ گرچه جلوه نماست | بر خرامان خمیدنش چه بقاست — **آخر**

العالی شد گدا بر آستانت زان بود بالا چرخ | شاه انجم را علم بی در پی اش روشن ضمیر

[illegible]

علاء جلال دل ز تعظیم و جلال از هر طرف بی خاک راه | دیده خلق از بر آن در که زابل دارد کبر

[illegible]

[illegible]

حاجی

[illegible]

عادل — بنده در بندگی حضرت دوست / یکدل و یک جهت بود نیکوست

غنی — چشمه سان آنچه باشدش بیرون / آرد از بدل آنچنان بیرون

جواد — هر که بنمود جهد کرد صواب / بدل شش یک یک شود ابواب

شفقت — ای خوشش انگور زده ز ساغر شوق / می و مست او فتاده دل پر ذوق

ظاهر — نظری مهر طرف نکند براه / در عدم از اشتیاق وجه بگاه

باطن — تابندش در هوای فخر زمن / کوشهای بنای شوق وطن

محلی — مهر از اشکی زحرف دو توست / حل آن در می محبت اوست

محرم — سر موئی ز مهر او دل را / کند آزاد از کمند بلا

شافع — تیغ ابلیس ده بگیر زوال / دافع نفس را فکن دنبال

مشفع — اندکی از نیم سره جان کن / شعلهٔ شمع دل دو چندان کن

آمر — ز آتش نفس دل نکرد آن رم / دارد از خالق و خلایق شرم

ناهی — نی که بود دش چو صد هوا در / بدل آه نداتش بنگر

حکیم — نه ترا اعتبار شهد شکر است / سر موئی ز فهم تو محک است

رقیب — علم زدی بکشور تن / بیرق دیو نفس را هم زن

مجتبی — می نماید در آن جناب عبور / هست ناچار صد بلا از تو دور

مرتضی — کشت اشکی در بقا سفته / بود که چه ضمیرت آشفته

قریب خامه را کرد هدهد قصوری رو | آن گزینها بر تیست کیست بگو

منیب گرد کار انجوق بیغام سیر | از سر غیب این شکسته گذر

سید طرفه سنتی که کرده ام برپا | سلک ایکه در بیت نام ورا

امل نهصد و پانزده ز هجرت بود | تا که ویه چو مهر جهد بخود

۹۱۵

تمت کتابة هذه النسخة الشریفة علی ید العبد الضعیف الفقیر الی الله تعالی
المولی محمد بن ولی الملقب بفسونی فی اواسط شهر صفر المظفر
لسنة ثمان وثمانین وتسعمائة

۹۸۸

رساله

منظومه مولی شهاب

الدین در فن معمّی

رساله معما لمولانا شهاب الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام انکه ذات جمله اشیا ‌‌ ‌ بود چون اسم ذات او مسمی
بود آسایش دلها ز نامش ‌ ‌ کشد جمله مشکلها ز نامش
بذات اوست عالم را نمایش ‌ ‌ ز نامش هر معما را کشایش

تعریف معما

معما در لغت که اسم مکانست ‌ ‌ مکان تعمیه مفهوم آنست
بود مقصود ازین در عرف این فن ‌ ‌ کلام دال بر لفظ معین
ولی شرطست ایما در دلالت ‌ ‌ نه ایمایی که بار آرد ملالت
چو از مفهوم او کشتی خبردار ‌ ‌ بدان که اقسام اعمالش بود چار

تقسیم اعمال

یکی تحصیلی و کر بشنوی راست ‌ ‌ از و اکثر غرض تحصیل اجزاست
دوم قسمست تکمیلی که اغلب ‌ ‌ حروف اسم از و کردد مرتب
سوم تسهیلی و اینست مشهور ‌ ‌ کز و آسان شود اقسام مذکور
چهارم هست تذییلی کز و نام ‌ ‌ پذیرد زیب و زینت بعد اتمام

بیان اعمال تسهیلی

الا ای انکه دانش با تو یارست ‌ ‌ بدان که اقسام تسهیلی چهارست
نخستین انتقاد انکاه تحلیل ‌ ‌ سوم ترکیب و چارم هست تبدیل
کنم بهر تو هر یک را مبین ‌ ‌ بتعریفات و تمثیلات روشن

تعریف انتقاد

چو جزو لفظ در نظم ای یکانه ‌ ‌ شود تیر اشارت را نشانه
مراین نکته از استاد یادست ‌ ‌ که نام او درین فن انتقادست

تمثیل باسم سید

چه دانی دور م از کوی خدای دوست ‌ ‌ مرا راهی نما سوی خدای دوست

تعریف تحلیل

اکر یک لفظ را اندر افاده ‌ ‌ دو بار یا سه یا خفتی یا زیاده
بجز تحلیل نام این عمل نیست ‌ ‌ اکر از هم شناسی هیچ خلل نیست

تمثیل باسم حامد

زهی عیشم یکی در صد ز لعلت ‌ ‌ دلم را شادی بیحد ز لعلت

تعریف | ترکیب

ز الفاظی که شد مذکور با هم | چو آمد لفظ موضوعی فرا هم

از آن لفظت نظر بر معنی افتاد | بود ترکیب نامش نزد استاد

تمثیل | باسم امان

دلا از دفتر دانش حذر کن | مدام اوراق مستان را نظر کن

تعریف | تبدیل

چو شد بعضی حروف از یک تصرف | بغیر آن بدل زو نی توقف

بنه تبدیل نامش کر در آن حال | زیاد نقطه باشی فارغ البال

تمثیل | باسم شاه بابر

هوایت هر دو روز که سینه جا کرد | دلم را همچو صبر اول هبا کرد

شرح اعمال تحصیلی

شدم در شرح تسهیلی کر گنج | کشایم بهر تحصیلی سر گنج

بدان که اقسام تحصیلی در این فن | نه آمد نام هر یک بشنو از من

یکی تنصیص دان یعنی که تصریح | دگر یک تسمیه آنگاه تلمیح

دگر تصحیف و تشبیه و کنایت | ترادف نیز ای تصحیف درایت

وز آن پس اشتراک است و حسابی | کنم شرح همه گر رخ نتابی

تعریف | تنصیص

هر آن لفظی که شد نصش اراده | لقب تنصیص و تخصیصش نهاده

تمثیل | باسم بیانی

نهد داغم بجان آن غنچه غبغب | بباز به چون نهد خالی بر آن لب

تعریف | تسمیه

ز اسم حرفی ار صاحب معما | مسما خواست یا اسم از مسما

بود این هر دو صورت نزد جمهور | باسم تسمیه موسوم و مذکور

تمثیل قسم اول باسم جم

دلم بخود شد از ذوق کلاش | جز اول حرف نشنید از کلاش

تعریف | تمثیل قسم ثانی باسم غیبی تلمیح

چو لفظی را که در جایست مسطور | دگر مسطور نبود هست مذکور

نشان دادی بود تلمیح نامش | بشرط شهرت جا و مقامش

تمثیل | تعریف دیگر | تلمیح قسم اول باسم علی

بخورشید فلک اکنون مهی کو | که باشد مشتبه تر زان بری رو

تمثیل قسم اول قرینه باسم علی

دعا کردیم و نشنید آن سهی قد / زهی کاسا معان آن مدح بیحد

تعریف تصحیف

چو در لفظی تصرف کرد عاقل / که زان شد صورت آن لفظ حاصل

بود تصحیف و آن در حین تعلیم / بوضعی و بجعلی یافت تقسیم

تعریف تصحیف وضعی

گر آن صورت بلفظی یافت تحصیل / که مفهومش بود تشبیه و تمثیل

بود تصحیف وضعی نزد اصحاب / کنم تمثیل اکنون از بهر تو دریاب

تمثیل باسم قاسم

خوش آن دم کز پی دفع حجابش / کشم یک گوشه هر دم از نقابش

تعریف تصحیف جعلی

اگر تصحیف الفاظ و عبارات / بجو نقطه باشد یا باثبات

مر آن تصحیف را جعلیست عنوان / بدین نامش همی خوان نکته دان

تمثیل باسم شمس

نویسم بر رخ مه نام جانان / شود چون صفحهٔ سیمش زر افشان

تعریف تشبیه

گر از لفظی شوی حرفی طلب کار / که باشد معنی آنرا نمودار

بود تشبیه نامش و استعاره / بدین عنوان در آید در شماره

تمثیل باسم اسد

دو چشم یار چون ابر بهاران / ز قتلم عاشقان شد اشکباران

تعریف کنایت

گر از لفظی بمفهومی بری پی / که باشد غیر موضوع له وی

وزان مفهوم خواهی خود معین / تو لفظی را که بهرش وضع کردند

چنین دارم ز استادان روایت / که قسم اولین است از کنایت

ور از لفظی شوی لفظی طلب کار / که با مفهوم آن نبود سر و کار

چو را اعمال سابق نیست معنی / بود آن از کنایت قسم ثانی

تمثیل قسم اول باسم نوبان

شده سوی فلک بهر گدایان / زر تنگ آسمان آخر نمایان

تمثیل قسم ثانی باسم دارا

قدت شد ساکن دل چون کمر راه / گرفتم بر تو گاه جلوه ای ماه

تعریف — **ترادف**

چو باشد در لغتهای حساب من — دو لفظ از بهر یک معنی معین
که از دیگر یکی خواهی در یک — ترادف باشد آن ای نخبه بی شک

تمثیل — **باسم ابجد**

مرا در ره رو عشق از تک و پو — بود اسباب درد ای عاقبت جو

تعریف — **اشتراک**

ز لفظ ار معنی منظور باشد — که غیر از معنی مذکور باشد
اگر باشد حقیقی آن دو مفهوم — باسم اشتراکش ساز موسوم

تمثیل — **باسم اباب**

مهی که آمد حریم قدس جاش — فرشته سر نهد در زیر پایش

تعریف اعمال حسابی

عدد را هر کجا منظور یابی — بود محسوب از اعمال حسابی
بشرح آن عملها که آمد پنج — فشانم گوهر از کلک گهر سنج

تعریف قسم اول

چو آمد مندرج ز اسمای اعداد — یکی در نظم و یادت زان عدد داد

کسی که آمد درین فن واضع اسم — نهاد اسلوب اسمی اسم این قسم
ولی باید که از من در پذیری — کز آن اسم اسم دیگر را نگیری
چرا که آن هست داخل در تخارج — حسابی خواهی اینش باشد تعسف

تمثیل — **باسم کیا**

ده ای مستی ز چشمت دست داده — دل مسکین ما را باز باده

تعریف قسم دوم

ور از بعضی حروف افتد مقصود — ز اعداد آنچه موضوع است بی حد
بجز اسلوب حرفی نام دیگر — بر او اطلاق کردن نیست درخور

تمثیل — **باسم آدم و شاه**

بسوی آن مه شیرین شمایل — اگر آیم بسوزد ده ز بیمی اندل

تعریف قسم سوم

اگر اوصاف فردی را ز افراد — شمردی و ان عدد در خاطر افتاد
بجز اسلوب اوصافش مخوانش — که اینش شد نام نیز همگنانش

تمثیل — **باسم نور**

شود ریش دلم ای شوخ ساحر — ز نوک غمزهات ده بیست آخر

تعریف قسم چهارم

زمعدودات چون یکی شد دو شکوه | که در خردی ز اعداد است بجهد
بقصد آن عدد در نظم آری | کن آن اسلوب را نام شماره

تمثیل باسم زکی

ایا سیاره برج از شما کیست | که صدره از شما خونابه نگریست

تعریف قسم پنجم

یکی ز ارقام هندی شد چو معلوم | طفیل آنچه بهر اوست هر قوم
ز نسبت نامش ار مرقوم گردد | باسلوب رقم موسوم گردد

تمثیل باسم فیروز

چو در نیمی ز ابروی تو دیدم | ندیدم دو سر تا بی ارحم

ذکر اعمال تکمیلی

چو تسهیل و تحصیل بیان یافت | باید سوی تکمیلی عنان تافت
بدان ای دانش انگیز شب | که آن تألیف و اسقاط آمد و قلب

تعریف تألیف است

چو بعضی را ز الفاظ پریشان | فراهم آوری تألیف میخوان

ولی تألیف نزدیک اهالی | دو قسم است امتزاجی اتصالی
چه باشد امتزاجی آنکه دانا | بلفظی جا کند لفظ دگر را
کدام است اتصالی ای سخنور | قرین کردن بلفظی لفظ دیگر

تمثیل قسم اول باسم یاربیک

اگر خواهی ز درد دم گردی آگاه | دو حرف از راز در یاب ای ماه

تمثیل قسم دوم باسم ادریس

بنا یاد ای فلک کاری ز مهرت | مرا خود هست ای باری زنا ترس

تعریف اسقاط

اگر سازی ز لفظی پاره‌ای دور | بود اسقاط نامش نزد جمهور
دو قسم آمد مثال اسقاط بی شک | بود عینی یکی مثلی دگر یک

تعریف قسم اول

اگر منقوص را تعیین نمایی | در آن لفظی ز و یا بد جدایی
بجا اسقاط عینی نیست نامش | بتمثیلش کنم بهر تو اتمام

تمثیل باسم جابر

نکردی گوش یک حرف ای ستمکار | ز جان خسته دلهای بیمار

تعریف قسم دوم

اگر منقوص را سازی معین — نه در لفظی کز و خواهی فکندن
بنزد همکنان از خاص و از عام — مر آن اسقاط را مثلی بود نام

تمثیل — باسم مونس

بود مجنون اسیر مهر جانان — گذشته از سر دل وز سر جان

تعریف قلب

چو وضع لفظ را سازی مغیر — بجز قلبش نباشد نام دیگر
ولیکن قلب باشد بر سه اسلوب — بود تعریف هر اسلوب مطلوب

تعریف اقسام ثلثه

چو بر ترتیب لفظی را دهی دور — بقلب کل شود موسوم فی الفور
وگر یابد نه بر ترتیب تغییر — کنند از وی بقلب بعض تعبیر
ز الفاظ مرکب چون دو تا را — کنی نی قلب هر یک زیر و بالا
بقلب کلش میدان ملقب — شناسش جمله بنامی مرتب

تمثیل قسم اول — باسم رحیم

ز بخت بد نشد ما را منور — حریم دل از آن خورشید انور

ای حریم الذی هو قلب الکل

تمثیل قسم دوم — باسم برهان

شدم روزی بکوی آن دل افروز — دلم از پا در آمد در همان روز

دل افروز

تمثیل قسم سوم — باسم غمی

چو خواهم هوشم را این دل ریش — ببیند افکند دور از پس و پیش

تفصیلی — اعمال تذییلی

چو شد اعمال تکمیلی مکمل — کنم آنرا بتذییلی مذیل
بدان که اعمال تذییلی بود شش — کنم تفصیل گر آید ترا خوش

تمثیل قسم اول — باسم علا

چو در نظم آمدای پاکیزه گوهر — سکون حرف با ضدش مغیر
مر آنرا نام تحریک است و تسکین — بتمثیلش کنم توضیح و تبیین

تمثیل قسم دوم — باسم علی

اگر لبهای لعل آن مه گشاید — بجنبد دل ز مشتاقان ربایه

تمثیل دیگر — باسم علم

مزن سنگ جفا هر چند مستی — بر آن مرغی که بالش را شکستی

مراد فرغ علی الم مکسر شده لام او مفتوح

باسم بور

مرا بس مضطرب بود این نزار | بدر کردش یافت تسکین آخر کار

تعریف قسم دوم

بتشدید ار کنی حرف مقید | و یا کن دا اینش دور از شد

بود تشدید و تخفیف اسم نوع | کنم بهر تو تمثیل از سر طوع

تمثیل قسم اول باسم خیام

شود مکشوف نامه فاق ناگاه | گر او باشانه افتد در مضایق

تمثیل قسم دوم باسم ابان

زایام ای دل محزون تو آخر | شوی ایک سبک از بار خاطر

تعریف قسم سوم

الف را کر دمی مد یکستانی | بغیر مد و قطر اسمش نخوانی

تمثیل قسم اول باسم آدم

یکی را بستر راحت بشد جا | یکی را خون دل در زیر و بالا

تمثیل قسم دوم باسم احمد

چو دل از باغ در آمد ای دل افروز | نخواهد بود حاجتمند و دلسوز

تعریف قسم چهارم

چو حرفی را وجود اندر کتابت | بود اما نیاید در عبارت

نوسازی اینچنان در حرف ایما | که گردد در عبارت نیز پیدا

و یا در بهر دو حاضر نیست موجود | تو در لفظش کنی معدوم و نابود

بنزد عاقلان اگه از کار | نخست اظهار باشد نام اسرار

تمثیل قسم اول باسم

زدر خویش یا بی قدر تراند | چو خور باروی تو سنجید گردید

تمثیل قسم دوم باسم عمر

عمر زویت کنم تصور جانم | ولی آخر نیاید بر زبانم

تعریف قسم پنجم

چو حرفی را که آن عاری ز اشباع | بود نه بهره نگذاری ز اشباع

و یا بر عکس آن اینست منقول | که نام او بود معروف و مجهول

تمثیل قسم اول باسم نورا

بگویم با تو جانا آتش دل | که بود پیش تو مجهول حاصل

تمثیل قسم دوم باسم

زشیرین کوهکن اگر جان خواست | گر او ز اریش باشد دل چو تو کاست

تعریف قسم ششم

چو با و جیم و نا و کاف تازی
به به و چیم و ژی و گاف سازی

مبدل یا بعکس ای نیک فرجام
بحر تعریب و تجنیس مسخ نام

تمثیل قسم اول باسم بدر

چو خاک پات را در پای ایجاد
بے مهر دیده گیرم ذره وزان

تمثیل قسم دوم باسم پیر

شد از جا پشت دلهای بچار
چو زیر لب نمودی خال بسیار

خاتمهٔ کتاب

درین فن قبل ازین چند رساله
رقم زد کلک ارباب فضایل

ولی اکثر ز تعریفات مشهور
ز نقصان بینی خالی ز خلل دور

جتری اندرین نظم مختصر
که بر لوح بیان آمد مصور

بوجهی کرد تعریف عملها
که زایل گشت اکثر زان خللها

تاریخ کتاب

پی تاریخ آن از عالم غیب
رسید بنسخهٔ موزون عجیب

جنول خاطر اهل هنر باد
بجز نه در عالم سمر باد

رساله صغری جامی در معمّی [illegible]

با رساله

دیگر از جامی ایضاً در معمّی

منثوراً

بخطِ آمولی محمّد قسونی لقب کدخدا منشی

نصف روز خود نوشته است

بسم الله الرحمن الرحیم

چو از حمد و تحیت یافتی کام | بدان ای در معما طالب نام
که اعمال معما سه قسم است | که هر یک گنج اسما را طلسم است
یکی اعمال تحصیلی که از وی | بتحصیل حروف آید خود بی
دوم آنها که در تکمیل صورت | بود صاحب معما را ضرورت
سیوم اعمال تسهیلی که دانا | زوی گردد بران یابنده توانا

بیان اعمال تسهیلی

نخست از قسم تسهیلی سخن ران | که آن گردد دو قسم دیگر آسان
بعد از آن انتقاد آن گاه تکمیل | پس از تحلیل دان ترکیب و تبدیل

تعریف انتقاد

چه باشد انتقاد اندر عبارت | بجز و لفظها کردن اشارت

مثال — نجم

نگار من برخ دل انجمن برد | بزیر کاکلش از بید که برد

نون از نگار است — دل انجمن مسمی جیم است — زیر کلام مسمی میم است

تعریف — تحلیل

چو سازی لفظ معما را اجزا | بود تحلیل در فن معما

مثال — بها

چه غم گر شحنه بر بستان دل است | که مار را روبه آمد ار چه سیست

تعریف — ترکیب

چو لفظ چند را سازی بهم ضم | کز آن آید یکی مفرد فراهم
وز آن معنی بود لفظ ملفوظ | بترکیبست تا آن تخصیص مقصود

مثال — صدر

دگرگون شد ز صبر بی برم حال | ز خون دیده کردم روی از دال

تعریف — تبدیل

چو لفظی را بدل سازی بیکبار | بلفظ دیگر اندر نظم اشعار
درین فن بهیئت جز تبدیل نامش | کنون بنیاد زم از تبدیل رانش

مثال — مبارک

مکر کردند بوی آن گیسو انرا | که ناف مشک را است آهو انرا

تعریف — تحصیلی

چو شد اعمال تسهیلی مفصل | بتفصیلی کنم آنرا مکمل

نباشد قسم تحصیلی بجز سه — شمارم گر کنی سویم توجه

تنصیص و تخصیص **تعریف تخصیص**

یکی تخصیص باشد آن که دادست — صریحا ذکر لفظی کان مرادست

مثال **زین الدین**

دل زاهد ز حال دین حزین است — که چشمت بر سر تاراج دین است

تسمیه

وز آن پس تسمیه اصلی است اسلوب — وقوع آن میسر بود و اسلوب

یکی از نام حرف خواستن حرف — بقصد حرف کردن نام را خرج

دوم از حرف قصد نام کردن — وزان مقصود را اتمام کردن

مثال **بابر**

قبا بر قد تو بر دوخت ایام — برآ از قاف تا قاف ای همه نام

مثال دیگر **سلم**

بود روی تو گل زلف تو سنبل — نهد سر سنبلت بر دامن گل

عمل **تلمیح**

سوم ز اعمال تحصیلی است تلمیح — بگویم شرح آن بتصریح

اشاره

اشارت کردنست از لفظ مذکور — بلفظ دیگر اندر جای مشهور

مثال **احمد**

چو خوانی مطلع سبع المثانی — بدانی نام خود نه حرف ثانی

(ای الفاتحه و مطلعها الحمد — وهو اللام)

مثال دیگر **سهیل**

چو تابد مهر ازین فیروزه ایوان — شود نام تو با ناهید و کیوان

(ای السماء — وهو الزحل واللام مأخوذ من الزحل — وهو الزهره الهاء مأخوذ من الزهرة)

مثال دیگر **عطا**

فشاند از خنده آن لعل گهربار — زگنج دیده ام در مکنون بار

(اخذ عطارد من دال ... رد)

ترادف و اشتراک

بود چارم ترادف آنچه پاک است — اگر گویم که پنجم اشتراک است

دو لفظ از بهر یک معنی معین — چو شد از ترادف خطان زن

چه باشد اشتراک از لفظ واحد — دو معنی فهم کردن در موارد

مثال **شجاع**

شب آن شمع دل از صد غصه داحت — که رخ بنمود و جا در چشم من ساخت

تعریف تصحیف

ششم ز اعمال تحصیلی است تصحیف — ز شهرت نیست آن محتاج تعریف

مثال عیسی

چو بینم صورت عیش مهنّا — ازان نام خوشت گردد مهیّا

مثال دیگر موسی

گزیدم از خوشی لب بدندان — لب شیرین او شد کوه افشان

تشبیه و استعارت

چو آید اصل هفتم در عبارت — ورا تشبیه خوان یا استعارت
باسمی ساز حرفی را تشابه مند — که باشد حرف را معنیش مانند

مثال حسین

چو بینم صورت آن لبهای خندان — نمودی در تبسم شکل دندان

اعمال حسابی

بود هشتم عملهای حسابی — که شد داخل عدد خالی زبانی
خروج این عمل بسیار باشد — که شرح یک بیک دشوار باشد
مثالی بهتر که نسبت جلی و خفی — نمایم بعض آنها را مثالی

مثال احمد

یکی را گر کنم سه در یکی جا — شود نقد تو نام آن دل آرا

مثال دیگر صمد

اگر خورشید در خشمت زند بیت — رخ آن مه ببین بار که چو نسبت

مثال دیگر یوسف

گرفتم نیمه‌ء آن لب بدندان — دهانش از دهانم دانست پنهان

مثال دیگر شمس

رود عمرم بسر در وجه طواه — چو رو بنمایدم در سال آگاه

مثال عثمان

شد نام خودان خورشید ابرار — کش دانسم دو انگشت نگونسار

تعریف کنایت

بنام نوشتم که آمد کنایت — رسید اعمال تحصیل بغایت
بود آن این که لفظی را نشانی — کنند این اصول هشتگانی

مثال دیگر هاشم

نما طرف مهتابی شوخ دلبر — در ایام زبانی گور روشن اختر

مثال دیگر نور

بود نامش بنام ایام سور — مکر کو گفتنش نور علی نور

اعمال تکمیلی

چو شد اعمال تحصیلی مکمل بتکمیلی کنم انرا مذیل
بود اعمال تکمیلی سه اسلوب که شرح یک بیک اکنون مطلوب

تعریف تالیف

یکی تالیف ان کو جمع اجزاست که حاصل گشته هر یک اندر جاست

مثال علا

بود چشمت بلای جان غمزای خلاصی نیست زین بلا نتوان ای دوست

مثال دیگر حمام

بدر مه بود مادر مهر تراالبک نه مادر چون تو باشد نه پدر نیک

اسقاط وتخلیص

دوم اسقاط و تخلیص است از ان تب ز چیزی که آن نباشد شکل درست

مثال علی

بمهر شنبه دلی زافغان مستی که گشته در میان از خلاف نیست

تعریف قلب

سوم قلب است چون در نظم ترکیب عبارت باشد از تغییر ترتیب

مثال تاج

دلم کز هر دو عالم جان گسسته است شنیده نام تو شیدا گشته است

مثال دیگر عمر

مپوشان جمال خود از پریشان که دور از دانه مرغ آمد پریشان

مثال دیگر مهر مز

رمز مهر نام مطرب شد هویدا ولی بر وضع اندک زیر و بالا

تاریخ اتمام این نظم

بنامی ز در زهی در گرامی که سفت الماس نوک کلک جامی
چو فیض قدس آمد جای توضیح نباشد گر کنند فیض تاریخ

ف ی ض
۸۰ ۱۰ ۸۰۰

تبشر یف جتول ار زنده بادا
برارباب کرم فرخنده بادا

۸۰۰
۸۰
۱۰
۸۹۰

باسم سید حیدر

خواهد ز خود نگاه دارد دیده دوست در سحر دو چشم عشوه سازد دلها

باسم سیفی

وقت رو موسم عیش نگار ماست ساقی ز بعد این دو دور اختیار ماست

بسم الله الرحمن الرحیم

ای اسم تو گنج هر طلسمی — فارغ ز تو هر کسی با سمی
هم اسم توئی و هم مسمّا — عاجز نشد عقل ازین معمّا

معمّا کلامیست موزون که دلالت کند بر طریق اشارت و ایما بر اسمی از اسما دلالتی که پسندیدهٔ طبعهای سلیم و ذهنهای مستقیم افتد و ناظم معمّا را چاره نیست از دو امر یکی تحصیل حروف اسم که بمنزلهٔ مادّه است و یکی ترتیب آن بحسب تقدیم و تاخیر که بمثابهٔ صورتست و اعمال معمّا بر سه گونه است بعضی خاص

[حاشیه: بتحصیل ماده و آنرا اعمال تحصیلی خوانند و بعضی خاص]

بتکمیل صورت و آنرا اعمال تکمیلی خوانند و بعضی عام که خصوصیتی ندارد بهیچ یکی از مادّه و صورت بلکه فائدهٔ آن تسهیل عملی دیگر از اعمال تحصیلی یا تکمیلی و آنرا اعمال تسهیلی نامند امّا اعمال تسهیلی چهار است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل انتقاد عبارتست از اشارت کردن بعضی از حروفهای کلمه از برای تصرف کردن

در آن

در آن بوجهی از وجوه چنانکه اوّل و مفتتح و لب و روی و سر و جیب و تاج و افسر و بالا و صافی و امثال آن گویند و حرف نخستین کلمه خواهند و آخر و حدّ و نهایت و دم و پای و پایان و دردی و نظایر آن گویند حرف آخر کلمه خواهند چنانکه در اسم شمس

گر دست دهد بپایت افکنده سپر — با شمسه سر سروران خورشید افسر

و چنانکه در اسم شجاع

چون ز شب با سی شد آمد شکل آن — نخستین صد گوهر لب در پاش بخش

و چنانکه در اسم بابهادر

بافت چون جامی در میخانه را باز او بگو — در دو با و متصل با صاف بنشین و انجم

و چنانکه در اسم قراجه

دندان و لب تو دل تصور کرده — کز اشک مرا عشق و که در کرده
لعل تو میست صاف و جا نهاد در غبی — چشم من از آن قرابها پر کرده

و برین قیاس دل و میان و میانه و کمر و مرکز و وسط و مانند آن گویند حرف وسط کلمه خواهند چنانکه در اسم الیاس

چون بود شکسته ما حال حسود — لطفی کرد جامی ازین ماجرا چه سود

الیا ماند

وچنانکه در اسم **سلطان عبد اللطیف**

ای کرده رسائلت زبان خان خطا — در یوزه‌ء احسان وتمنای عطا

چون هست معلی لب مرکز عدل محیط — زان صورت حیف را غلطی خواند خطا

وتواند بود که ثانی وثالث وغیر آن کویند ویکی از حروف ما بین

الطرفین خواهند چنانکه در اسم **باقر**

کر چه دلها بود بصد حیرانی — دادیم بماهی که ندارد ثانی

وکاه باشد که کنار وطرف وجانب وسو وکوشه وکران وامثال

آن کویند واول وآخر خواهند چنانکه در اسم **بهلول**

کوشه‌ء باغ وکنار جوی وکل — کشت اکر یار باشد خود کرا پروای کل

وچنانکه در اسم **علی جان**

جا خواستند دو چشم آن ماه — بر کوشه‌ء دیده جاست کفتم

واکر بصیغه‌ء جمع ذکر کنند چنانکه در اسم **حسن**

این کوشهای چشم چو بیند جای او — سرهر زند بسی وری مدورنی از آن

وکاه باشد که پوست یا غلاف کویند مثلا اول وآخر خواهند و

مغز که کنند مجموع ما بین الطرفین خواهند چنانکه در اسم **موسی**

بوست ان مدعی ومغز از دو سینت — خواه کین مغز آمد وان پوست

وچنانکه در اسم **نجم**

بر فرق من نه آن که ندارم سر خلاف — ای دم بدم کشیده برون خنجر از غلاف

وهمچنین دلها توان کفت ومجموع ما بین الطرفین خواست

چنانکه در اسم **بایزید**

ای صبا بکذر زسر کو مژده آن نازنین — که آمد اندر دست مهتو آرام دلهای حزین

واز طرق انتقادست اشارت کردن بیک حرف یا بیشتر بسبیل

ابهام که مقصود متعین نکردد مکر نظر بقرینه‌ء باقی حروف چنانکه در

ابو القاسم

دو شب وروز با قدر مادر نامش نکته شکی — فکر کردم ز هی یا بم ز نقطه اندکی

وچنانکه در اسم **شیخ احمد**

بکوی میکده کفتند بحرف الف منه کمیا — که بی در رخ ز سر بیرون شد وهم دزر فتاد از پا

وچنانکه در اسم **خسرو**

اندر خط کل اکر بکشم سبو — قدر عنای ترا کفتن توان ما سندرو

وچنانکه در اسم **حسن**

تا علی رغم حسود آن شمع وصل   بیشتر دلهای ایشان ز آتش سوز خنق

وچنانکه در اسم **نعمت**

جامی از محنت تعدد و حرف   اکثر عمر او در آن شد صرف

واز بدایع صور انتقادست این مثالها در اسم **بهلول**

گفتم بهول نام تو گفتا بیا که   کو حرفی از اسم که زبانت رسد بکام

وچنانکه در اسم **جنید**

خود مرو ز جو که به دولت آمدست   خود دارا جهان نراد دست

وچنانکه در اسم **بهادر**

آنکه نبود در جهان صاحب کمر   جای آن یافت که دارد در بدر

وچنانکه در اسم **حسین**

تا ز روی جور راندی راستان   حیف از این صورت میان دوستان

وچنانکه در اسم **پاینده**

سرفراز پای نه بر گوشه کلاهی   ساکنان سدره را بین از فرود

وچنانکه در اسم **علی**

آنکه در عالم ز فتح نامه یافت   پیش سوی یار ما خواهد شتافت

عمل

تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی شعری مفرد باشد باعتبار معنی معمائی مرکب آن انداز دو جزو یا بیشتر

چنانکه در اسم **ابوالقاسم**

در اساس عشرت القابع جز رسی کش اخر را جامی جم کشد جای نو

وچنانکه در اسم **عبدالقادر**

غزالم خال لب نهفت و آن زنبدلای   اگر باشد بقا در پای آخر من شیدا

وچنانکه در اسم **عماد و عابد و عمید**

ز روی عربده تا تا جبال میکردیم   ز جهل سر زنش اهل حال میکردیم

وچنانکه در اسم **زکریا**

تا جگری شد رخ زردم ز اشک   گوشه ء حکیم بتو مهر دم ز اشک

وچنانکه در اسم **باباقلی**

دولت وصل عنبرین خالی   هر که در یافت یافت اقبالی

وچنانکه در اسم **علی جان**

گفتم ابروی شوخ شد مرا آمد بکمان   چشم برابرو بیا فکند حالی دوستان

ترکیب عبارت از آنست که لفظی که بحسب معنی شعری مرکب باشد بحسب معنی

معمای مفرد دارند بشرط آنکه مراد از و معنی باشد نه لفظ چنانکه در اسم **قاسم**

از رخ تم دور کن دامن زلف ای صنم — گاه بستیم بین بسوخت خرمن صبا حسنم

وچنانکه در اسم **مرشد**

در دل مردم چو نهادی شب ساحت جای — جا بجای خسرو سوی آن مردم کش ای

وچنانکه در اسم **سراج**

بکجرعه جمشید جانم ز جام الست — بیخود شد و احرام حرم در پیوست

کردم چو طواف کعبه از سر تا سر — دیدم سر راه شراب شوق او جای نشست

وچنانکه در اسم **شبلی**

رشک گل جان فزایت کرد آفتاب — مرا جز سینه بسوزد چون بسوزد

تبدیل چنان عبارتست از بدل کردن بعض حروف ببعضی دیگر نه بر سبیل بعمل تصحیف چنانکه در اسم **خلیل**

حلقه شده چاک دامن از گل — کو باشد آورد از آن گل بویی

وچنانکه در اسم **مزید**

مرید عشق او را زیست در دل — نه افتد صعب و گفتن نیز مشکل

وچنانکه در اسم **معین**

تا زمین دامن کشیدی ای بت مشکین شمایل — گوشهٔ عیشم بکنج نامرادی شد بدل

چنانکه در اسم **مظفر**

ای حافظ از طوطی که بر دیدنم محجوب — حایم جو خوانی شود از شوق

وچنانکه در اسم **مزید**

که جان ز لب تو دلنوازی یابد — که دل ز غم تو جان گدازی یابد

زلف تو اگر مدد کند جامی را — عمری از آن مدد دراز می یابد

وچنانکه در اسم **علی**

بیدل را کشت هوای سرو قدی درست — شاخی از جوع بجای بید دیدن خوش است

وچنانکه در اسم **علی جان**

ای از عشقت صد دل بصد جان — خون رانده بجای چشم گریان

وچنانکه در اسم **جمشید**

چو تا زسر مهر ماه من رخ بنمود — در جمع تابان بجای خورشید نمود

وچنانکه در اسم **نوح**

ماه لیلی صفتم چون بسفر برون شد — سوخت مرا ز غم دل مجروح من و مجنون شد

وچنانکه در اسم **علا**

دیدم عجایبی ز بلاء غم گران
محنت نشسته سینه و راحت شده بجان

و چنانکه در اسم **محمد عمر**

اشک نور محمل جانان پریشان کرد باد
جلوه گردان مه بنوعی دیگر و عشوه داد

و چنانکه هم در این اسم **محمد عمر**

درد و غم در بحر عشق آتشی افروختند
جمله پریشان بود هر جانب یکایک سوختند

و چنانکه در اسم **عمرو امین**

مهی که بر سخن نازکش نشسته ام
ببین که زلف ز رخ بر گرفته ام

و چنانکه در اسم **علی جان**

هر کس فلک نشین شد عشق زنی
خاک سر کوی دوست را بالین خواند

چندان دلها ز عشق یا بیخ
کز هیچکدام ده یکی پیش نماند

و از بدایع صور تبدیل است این مثالها در اسم **خواجه کام**

یار چه در دل آرد از خود کام
که راست سازد زلف کج کاشمی تمام

و چنانکه در اسم **هود**

پشت الف از هوای قد خمید
دال است بر آنکه بار عشق تو کشید

و چنانکه در اسم **سلمان**

ای غمزه شوخ و ابروان پیوسته
یتری که بی قتلم بکمان پیوسته

چون من زنی تو سامان جوییم
بلند بهم آن قد و دهان پیوسته

و از مخترعات صور است این معنی مثال در اسم **شاه بابر**

یاد کرد احباب را در صورت سرگرمی
کا عجمی طبعست و گوید در سخن جای

و این مثال دیگر در اسم **زین**

آن ساده رخ که ... زقن
گویدری راهی در اثنای سخن

زر بر سر نقره نه که دانی تا کس
کو خود بزبان آورد این نکته بمن

اعمال تحصیلی

هشت است تفصیل و تخصیص تسمیه و تلمیح و ترادف و اشتراک کنایه و تصحیف و استعاره و تشبیه و حساب تفصیل و تخصیص عبارتست از کردن بعضی حروف بتصریح و معین کردن آن بوجهی از وجوه چنانکه در اسم **سعدی**

در سعی بکوی تو قدم سوده ام
تا خاک ره تو گشت نشد نا سوده ام

و چنانکه در اسم **سلطان بابر**

میل محمد چون شد یافت ز سلطان
در نگر باری بار ز جان سلطنت طلب آن

وچنانکه در اسم شیر علی

شمع سر بالین تو اشمتر آرد   بنشست چو ثابت قدم کو تیغ

وگاه باشد که مجموع حروف اسم با رعایت در یک محل از نظم مذکور
گردد تعیین وتخصیص آن بوجه گوناگون می تواند بود

چنانکه در اسم بها

بوسه ناخورده بها بخشیدت   انچه محبوب بجو کان نام تست

وهم در این اسم بها

انچه دارد در شکوفه نوبهار   نام یار ماست گفتیم آشکار

وچنانکه در اسم بابر

بابر دیده دیدم خون همی ریخت   نوشتم نام او بالای دیده

وچنانکه در اسم شاه بابر

دوشینه من سوخته دل کم خفتیم   وز گریه هزار در یکدم سفتیم
آن مه که رساندم ز غم شاه بابر   شد شاد چو نامش ز پی غم گفتیم

وچنانکه در اسم رستم

از زمین چون سبزه رستم گل نمودی   در میان سبزه وگل جا میان تا گل بجوی

وچنانکه

وچنانکه در اسم بابر

قبا بر قد تو می دوزد ایام   بر آر از تعاقب قبای سر و نام

واز غرایب این اسلوب است این مثال در اسم تاج

بر محتاج جان کو قصهٔ جان   ز محتاجان طلب کن نام جان

تسمیه عبارتست از درج کردن اسمی از اسماء حروف در نظم
وارادهٔ مسمی یا اشارت کردن بحرفی وارادهٔ اسم او

چنانکه در اسم ملک محمد

در ملاحت یکی کم است چو دوست   تا نهان روی ماه جانب اوست

وچنانکه در اسم زبیر

هر لحظه دهند جلوهٔ زیبایی را   تا نام رود بعشق شیدایی را

وچنانکه در اسم عبدالقادر

در عشق تو آه سرد دم از حد بگذشت   خونابه بروی زرد دم از حد بگذشت
ای آمده بی چشم بیدار بدرد   بینای لقا که دردم از حد بگذشت

وچنانکه در اسم بها

گفتی از لبها کلامی گران   هر چه گفتی گوش کردم من بجان

و از بدایع این قسم است این مثال در اسم یحیی

دل زنده جوی یاران طلب / که میر ز شوق یکی نوش لب

و چنانکه در اسم شاه بابر

عشاق را بهر طرف زره افکند / با آنکه جوشن بهر طرف جو دارند

اما قسم ثانی چنانکه در اسم حسینی

روی سلمی نمود مانند در نحی / بهره از نور او سوی حی بی

و چنانکه در اسم شاه حسین

میان عارض آن ماه ورخش / جهانست گشته تصور ز لعل خندانش

و چنانکه در اسم جمال

کشیدم دست از آن زلف چون صبح / بروی رشتهٔ اقبالم از دست

و نوع چهارم اسم هر حرفی عبارتست از مجموع مسمی و یک حرف یاد دیگر
آخر ابیات خوانند پس عمل کنا اشارتست بحرفی و اراده
اسم آن کرده یا کرده شود بتمامی آن حرف هر آینه حسن باشد

چنانکه در اسم نعمت الله

ای قامت و زلف تو دلارای همه / وی خال و خط تو فتنه انگیز همه
شد روز تنعم آخر ای دوست تمام / از بلبله صاف می آور بر همه

ومبتنی بر همین قاعده است این مثال در اسم کافی

کز حشمت آنکه بشنا تمام / زاد تمامی و حاصلی گوهر نام

عمل تلمیح عبارتست از اشارت کردن بحرفی
یا بیشتر که در محلی مسطور باشد یا مذکور و از این عمل ابجد در این
فن مشهور است باین اشارتست برقمهای تقویم زیرا که اصحاب نجوم
برای اختصار اصطلاحی چند نهاده اند مثلا در ثبت نامهای
سبعه سیاره که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و
مشتری و زحل بحرف آخر اکتفا نمایند و از برای
شمس س و بهمین دستور از برای لیل ل رقم می زنند و از
برای روز گاهی باعتبار نهار ر و گاه باعتبار یوم م
و علامت شرف ف مینهند و از آن هبوط ط او و در
ثبت ایام هفته اول یکشنبه گیرند و از برای آن ا نهند
و از برای دوشنبه ب و بترتیب حروف ابجد برای هر روز
حرفی و چون بشنبه رسد علامت او ز نهند و همچنین در
ثبت اسماء بروج دوازده گانه که آن حمل ثور جوزا

سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت
از برای حمل صفر نهند و از برای ثور ا و جوزا ب و چون
بحوت رسد علامة او یا باشد و بهمین طریق اصطلاحی چنانکه
بر اصحاب آن پوشیده نیست پس هر یک از این امور ذکر توان
کرد و حرفی را که در تقویم علامة اوست خواست چنانکه در اسم شمس
گفتنم که آفتاب معنی رخ زر حجاب   در تاب رخش گفت که بیت افتاب

وچنانکه در اسم میرزا کر
ای گشته مهر روی تو ماه مشتری   باز آگه یافتم ز غلامیت سروری
وگاه باشد که اشارت کنند بحرف مقصود از و اسم کوکبی باشد
یا برجی مثلا که آن حرف علامت اوست چنانکه در اسم عطا
تا دیده بران لعل گهربار افتاد   از گوشه دیده در مکنون بار افتاد
و از قبیل صور تلمیحست اشارت کردن بحروف کلمات قرآنی

چنانکه در اسم عالم
هر دم ز شوق لعل تو ای معدن گهر   جسم افکنم بغایت اعظم سر

وچنانکه در اسم الیاس

وچنانکه

وچنانکه   در اسم
بدرت آدمی و ما در سیم   تو بری سیرت و فرشته بشیم

وچنانکه   در اسم
رسد عار ادوانا چار از درد   چو کمر گشت نی درد مرا در باد

وچنانکه   در اسم
ما دریای مجلس بندان فتاده بیت   از صاف که درد مجلسیان شسته ایم دست

وچنانکه   در اسم
میان خانه دی آتشم بر افروخت   یکی آتش که سقف خانه را سوخت

وچنانکه   در اسم
آن شوخ که جز دود ندانم او را   هر دم بهزار نام خوانم او را
یک حرف دهان مانند بتش بهیچ   گفتن بکسی نمی توانم او را

وچنانکه   در اسم
جاملی ز جم نکند یاد و بی پیوسته   پیش جانان کمر کار ز سر خدمت بسته

وچنانکه   در اسم
امشب مغنم ز رهد تر آکرده   اسباب طرب جمله مهیا کرده
آن مه ز نقطه آنکه کنارش گیرم   دامن بکند و میان وا کرده

وچنانکه در اسم

ای نرگس تو ربوده خواب از چشم · لعل تو کشوده خون ناب از چشم

هر لحظه من تشنه جگر دریا را · سازم تهی و شود پر آب از چشم

وچنانکه در اسم

چو ماه من آمد ز محمل برون · مرا بی تأمل دو دیده شد غرق خون

وچنانکه در اسم

بینم بسمل سر آن کوی دارم منزل · کو شهای چشم گوهر بار غرق خون دل

وچنانکه در اسم

دریغا نوبت شادی سر آمد · غم گیتی بگرد ما در آمد

وچنانکه هم در اسم

دل گر چه دل ما عمرها گشت · که بعد از عمری آن مه گرد ما گشت

وچنانکه در اسم

دل گر چه ز کوی عشق بیرون شد دوش (?) · آخر به هزار حرمتش مقیم کردم

شب خواست که پیش یار بیرون شود · فی الحال به آه دل درونش کردم

وچنانکه در اسم

بیت

می زنم در سحر هر جا دستی تا آید بدست · دامن شوخی که سحر غمزه اش خوانیم

وچنانکه در اسم

در سحر هر جا نگر دستی دگر · تا فلک بر داشته زان عشوه گر

وچنانکه در اسم

می شدم کانی بر گاهی بیادی در زر بنشین (?) · ناگهان آمد برون هر کس تا ازان شنیم (?)

گفت بنشین ای به سیم اسیم سر اخلاص (?) · ای نهاده در ره سیم یکجا سر فرو بچی قدم (?)

وچنانکه در اسم

جامی چو ز جای خود ببوی تو برید · در منزل اول ز سفر روی تو دید

و آن عبارتست از نقصان کردن حرفی یا بیشتر اسقاط
از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم معما و هر لفظ که بوجهی
از وجوه دلالت کند بر نیستی و زوال و دوری و امثال آن می شاید
که درین عمل بدان توسل جویند چون کاسته و کم و نقطه و امثال آن

چنانکه در اسم

اشک میسنی روی گلگون تو خیری از زر بجوی (?) · روی بنما ورنه خواهند بد ابد از اشکم (?)

وچنانکه در اسم

وچنانکه در اسم

وقتست که ساز جنگ از جنگ نهی   با تنگدلان کنی دل از خنگ تهی

در سایهٔ نارون زنی خیمهٔ عیش   در دامن بید می کل از تنگ دهی

وچنانکه در اسم

راهی را که نعوذ بپوسته بر سر تاج زرق   پاکش اگر دیرش کر نوتا زاهدی ما نیست فرق

وچنانکه در اسم

غریبی با نگر کز ناله شبها   رساند تیر تا اوج ثریا

وچنانکه در اسم

ای همه زابروی تو کم گشته خصوص دل از او   تا کرده ز ابرو نهان اف که شده در جبینت چو چهی

وچنانکه در اسم

ای نموده طلعت وارباب دل کاکلم شده   دامن گیسوی توجو جان جان در خم

وچنانکه در اسم

گفت دهقان چون ملی شاکر گوی گوی و کهبار   غزاب زندگی بر تار کنا کم مبار

چون در قدش فتاده اشکم بینی   از اشک خود آن زمان بر اشکم بینی

شبها که ز شوق نام آن مه گریم   انجم کو مطلع اگر تو اشکم بینی

وازجمله

وازجملهٔ طرق اسقاط طریق نهی و نفی اما نهی چنانکه در اسم

زاهد که برزق و خودنمایست کسی   بر ساحل بحر آشنا نیست چنو

جامی مرو از پی عملی پاک مدار   کان به ز عملهای ریائیست بسی

وچنانکه در اسم

کوآفتاب زاوج سعادت در آر منکب   تا هست ماه ما جگر کش ز اغبار

واما نفی چنانکه در اسم

در مذهب ما زرق و ریا جبری نیست   جز عشق بتان دلربا جبری نیست

ای گل آن شوخ وفا کرد طلب   بر خیز که انجا ز وفا جبری نیست

وچنانکه در اسم

دیده ریزد در فراقت سیم بالای لاله   سینه دارد اشتیاقت هم زبان سوز دگر

وچنانکه در اسم

جامی دم نقد از طرب و عیش بکش هین   کز نقد و طرب کرچه یکی نیست بسی

وازان جمله متوسل جستن بفعلی چند که مر کلمهٔ نفی و نهی دلالت

کند بر اسقاط شئ مثل رفتن و زفتن و گرفتن و نهفتن و باختن

و تاختن و گداختن و انداختن و برداختن و گریختن و ریختن

رسوختن و رستن و جستن و شستن و شکستن و
گسستن و گاستن و گذشتن و گذاشتن و برداشتن و انباشتن
و فتادن و گشادن و نهادن و بادادن و راندن و ماندن
و رهاندن و فشاندن و کندن و افگندن و سودن و غنودن
و زدودن و چیدن و بریدن و پریدن و دریدن و کشیدن
و گزیدن و رسیدن و بخشیدن و پوشیدن و پاشیدن و تراشیدن
و باریدن و گم گردن و پاره شدن و آواره شدن و امثال آن که
از وجوه مشعر باشد به نیستی و جملهای چون فراق و وداع
و دوری و مهجوری و نظایر آن و مثال چند مشتمل بر بعضی ازین
افعال مذکور باز نموده خواهد شد مثلا در اسم

لب از لب برگرفتی تا جهان را — کنی پر جوش جامی کام جان را

و چنانکه در اسم

دهان بگشا که شیرین ... — دری افشان از آن درج لآلی

و چنانکه در اسم

قد جانان و طوبی را دو منظر — یکی دان ... و از دو بگذر

و چنانکه

و چنانکه در اسم

مه سال است غمخوارم تا وعده دادی ای مه — هرگز وفا نکردی زین وعده سوختم مه

و چنانکه در اسم

ای سرو چمن قدمت سر برداشت — از خواب چو نرگس قدحی زر برداشت
پوشید سمن رخ از خجالت چو صبا — اطراف نقاب از آن صنوبر برداشت

و چنانکه در اسم

دل چو شمع نور شد از دوری آن آتش رخی — شمع دل ... سوختم از شعله آه

و چنانکه در اسم

چون با مه خود که رونق خورشید برد — گویم غم دل حدیث از حد گذرد

و چنانکه در اسم

گرد لها رفت ما کردیم جا بر جای دل — چشم بر ما افکن ای کنج غمت ماوای دل

و چنانکه در اسم

هر دم کنم از گریه سر کوی تو تر — باشد که خورم ... جوی تو بر
مشاطه چو زلف تو نگون افتاد — از روی چو ... طره هندوی تو

و چنانکه در اسم

گر بپای گلبن چو نرگس گوشهٔ چشمی فکنم — به قد آن سرو دلها از صنوبر کم کنم

و چنانکه — در اسم

دل سوخت شمع را و کند سوز دل بیان — دانم که سوز کش چه دل آخر سر زبان

و چنانکه — در اسم

آن به که دگر دست بکاری نزنیم — سر در قدم چون تو نگاری فکنیم

ما را ز خمار سوخت آن نرگس مست — بنما لب میگون که خماری شکنیم

و چنانکه — در اسم

بزم طرب از شمع می افروخته باد — چشم بد حاسدان از آن دوخته باد

گر مست ز باده محتسب راست نهی — سر رفته و پا شکسته و دل سوخته باد

و چنانکه — در اسم

گرچه تاج و تخت جم جای شهنشاهان است — نقد ملک شهی دل ویران ویران منست

و چنانکه — در اسم

صحبت اغیار جامی محنت اسلام دل است — حیف یار از طلب وانرا که با ما مایلست

و چنانکه — در اسم

هر که در دولت یابد چو جامی صاف صافی — گر ز درد دگر درد شوید دست باید معاف

[illegible]

و چنانکه — در اسم

دل را چو زنی ز منزل آن مه ده — گو پا بکش از خلد و قدم در ره نه

بر قصد محال چه روی راه دراز — هم مقصد مقصود و ره کوته به

و چنانکه — در اسم

دی شاهد غنچه خنجر خار کشید — در باغ کسی قابل بسمل طلبید

مسکین بلبل قابل بسمل چو شنید — فی الحال ز بیم جان از آنجا بپرید

و چنانکه — در اسم

دی چو بلبل نفس روی یاسمین از گل گرفت — بانگ زد قمری که بلبل آب روی عشق ریخت

و چنانکه — در اسم

ترا تا ماه شد نام ای گل اندام — مه اندر آسمان آسوده از این نام

و گاه باشد که ناقص و ابتر و کوتاه مختصر گویند و نقصان حرف
آخر خواهند چنانکه در اسم

در سر کوتهی دل خونم رفته چیزی — وان نیز می بیز ز دیش تا ناله کشید

و چنانکه — در اسم

در ده قدحی که عیش را داد دهیم — یک لحظه از این دیر غم آباد رهیم

زین پیش که زند عمر نه سال و نه ماه — بر طاعت مختصر چه بنیاد نهیم

ولفظ خالی و تهی و اجوف و مجوف و نظایر آن ذکر کنند و
اسقاط ما بین الطرفین خواهند چنانکه در اسم

از سبوی تو چو دل پر دید | در میخانه زود بر گردید

وچنانکه در اسم

بکنج مدرسه آن ماه صرف خوان با تخت | نهاد گوش بنی دوش و جام می بر کف
برای ناصح اگر دم سوالش از جم جام | بخنده گفت که نی ناقص است و جام اجوف

وگاه باشد که بلفظ ازلی که معنی لفظ ابتداست نقصان حرف اول
خواهند چنانکه در اسم

زرحمت ازلی تازه شد بحمد الله | نهال وصل که بود از سموم هجران خشک

وهمچنین بلفظ ابدی که مفهوم او نیز انتهاست اسقاط حرف آخر
قصد توان کرد چنانکه در اسم

دل صید آمد چشم خوش قتال او | خوش وقت دل آن دم که شود بسمل او
صیدی که فتاد در فنای ابدی | از تیغ تو خالیست عجب حاصل او
دندان تو تا بر لب خندان نرسد | آزار بجان دردمندان نرسد
نام لب خود بما بگو لیک چنان | که اندر گفتن لبت بدندان نرسد

واین مثال

قلب

واین مثال چنانکه در اسم

هر چند بود نی می و جام ای ساقی | ذکر لب تو عیش مدام ای ساقی
خواهم که چنان کنم ز آن لب یاد | کز وی نرسد زبان بکام ای ساقی

وان عبارتست از اشارت کردن بتغییر ترتیب
حروف کلمات اندراج یافته بود در نظم معما و این عمل چون تغییر
ترتیب حروف وجود پذیرد اگر مجموع حروف علی الترتیب منقلب گردد
آنرا قلب کل خوانند والا قلب بعض گویند و جامع هر دو قسم افتاده
این معما چنانکه در اسم

عقل ارچه ز عشق سر ز انکاری داشت | با عشق تو دوش سر و کاری داشت
در عقل پریشان افتاد کز عشق | مقبل شد از آن اگر چه ادباری داشت

وجود بتقدیم و تاخیر دو لفظ یا بیشتر واقع شود بی ملاحظه
ترتیب حروف آنرا قلب کلی گویند چنانکه در اسم

ای که گویی حال دل گو که چون است بی تو | یار را بر [illegible] خود [illegible] داغ غم

وچنانکه در اسم

خواهد در وصلت بها عاشق دوش | لیکن فتد از دست رقیب تو بپوش

وچون اشارت بتغیر ترتیب حروف یا کلمات بمفردی کرده
شود که بحسب وضع دلالت کند بر آن چون کلمهٔ قلب و عکس و دور
و امثال آن آنرا قلب وضعی گویند چنانکه در اسم

بکشد صبا در چمن ابواب فتوح | بنهاد بکف شاهد گل جام صبوح
چون هست مدار دور گل اکنون بمراد | راحم بادا لعل تو ای راحت روح

و اگر فحوای سخن مشعر بود بتغیر ترتیب بی آنکه مفردات کلام را
دلالتی باشد بر آن آنرا قلب جعلی خوانند چنانکه در اسم

بلبل چو شد از میان مرغان بکنار | نقشی بگل آموخت ز نام خوش یار

و چنانکه در اسم

بنت من راه عقل و صبر بجان زد | چو عمدا دامن خود در میان زد

و چنانکه در اسم

تا در غم عشقت شده ام زیر و زبر | جز نام توام نیست تمنای دگر

و چنانکه در اسم

آن طفل بد خو همه گه بیند بگرد کوی خود | از بهر محرومی من دامن کشد بر روی خود

و در همین اسم و همین ماده بر وجهی دگر

من بنده آن طفل پریوش که نهد | هر دم لب لعل بر لب طالب خود

و چنانکه در اسم

راز را هیبت ماند پنهان گرچه منظور تو دیده بود | سر بجای پا و پا بر جای سر بنهاده بود

صیغهٔ قلب و عکس و مشتقات آن چون مقلوب و معکوس و
منقلب و منعکس و لفظ دور و دول و گردش و گشتن و گردیدن
و گردانیدن و باژگونه کردن و نگون ساختن و آنچه ازینها
مشتق باشد در قلب کل مستعمل میباشد چنانکه در اسم

خم چو نگون گشت پی قطره ای ز جرعه بریخت | هوش ز مدهوش محبت گریخت

و چنانکه در اسم

طاس نگون فلک سپهر چون میمنت | وین اثر طالع بخت نگون منبت

و لفظ پریشان و آشفته و شوریده و بهم بر آمده و در هم شده
و در هم زده و نظایر آن در قلب بعض مذکور گردد چنانکه در اسم

از رخ جستم گوشه بر هم زدم الطلال را | بنماز هودج ماه من روی همایون فال را

و از بدایع صور قلب است این مثال چنانکه در اسم

بخون جو چون دید حال ختم تو سیر درنام | ز پیشت نامه خوان گان نام بد خو خود کامه

و در همین اسم و همین ماده بوجهی دیگر گفته ام

چون بجوش از دیده حال گریه ام / خواندمش آینه نام تو بود

وچنانکه در اسم

نام آن گلچهره را هندوی [illegible] / [illegible] باید خرد نتوان

وچنانکه در اسم

صورت اخلاص جامی را [illegible] / روزهای بد خوراک [illegible] تا آخر

گاه باشد که ناظم معمّا اسمی از اسما یکی از عملهای
گذشته تصرف کند یا بصریح یا آنچه بعد از تصرف حاصل آمده بر وجهی
که ذهن مستقل شود بآن اسم و این اسلوب خالی از لطفی
نیست چنانکه در اسم

نامی که او را فقر یا جز بود / جامی بجو که نام [illegible] بود

وچنانکه در اسم

چون گوشتم در شکوفه نام یار / نام آن شکوفه حاصل آمد نوبهار

وچنانکه در اسم طاهر

چو نام خود بر ایشان ساخت [illegible] / نمود آن طره ها کند [illegible] حاصل

وچنانکه

وچنانکه در اسم

آن شوخ که دی زد و دیدار نمود / برداشت نقاب زلف و رخسار نمود
گفتم که ز نام خویشتن نقشی بنما / زد خنده و عناب شکربار نمود

وچنانکه در اسم

کی رود نام آن بت از خاطر / کز یکی نقطه می شود ظاهر

وچنانکه در اسم

گفتم ماهی گفت گرامی گوهر / گفتم که ترا گفت جرامی گوهر
بر حرف نخست نامش آندم که یکی / افزون گردم گفت جامی گوهر

وی تواند بود که در نظم معما بیکی از اعمال گذشته ترکیبی درج کرده
شود که مضمون آن بر سبیل تعمیه شعر باشد باسمی از اسما چنانکه در اسم

چو بساخت تمام ماهی آن شوخ صبیح / در عربده گفته شد آنها بصریح
جای رسد فکر از این رمز دقیق / نامی بدر آورد زهی فکر صحیح

وچنانکه در اسم

گفتم که عرضه کنم نام خود بیاد درگاه / ز نام خویش مضمون آن شوخ آگاه

وچنانکه در اسم

یار ما چون پای در پیدان نهد بیش از یکی
تا شد از مضمون آن مفهوم گردد نخی شکی

وچنانکه در اسم
بر دو جای ره سوی دربان عجب زر مغربی
کامد از فکرت در آن نامی دلارامی بدید

عمار رساله عمل بدافرغ منها ارقعنا المولی
محمد مشهور ابن ولی المولی حسند تقضای جبار
الواقع حماول شهر ربیع الاول ۹۹۰

جامی
قامت آن سرو دلجو را چو دیدم گفت دل
ز آب چشمم بر کنم جایش کنم سرو از مکان

باسم نویان
بیت
دو ورد دار دلم از دیده ودو
ز مهر جانب عیان هر زیست نی بوست

باسم میر ایاز
بر روی چون زری رود هر دم ز رشک سیم گون
از درد بی پایان دل پیوسته باد دریای خون

باسم مظفر بیک
چو در زلف پریشانش دلی من صورتی دید
ز شکل عارضش آن جه روان آشفته گردید

لما

جمع وضع لتن طرفه لغه

لتشریه عمعم

لدکلدم تا نه لبث

١ ٢ ٨ ٤